

## تدبیر زاغ

زاغی در میان کوه، بر بالای درختی خانه داشت. در آن حوالی، سوراخ ماری بود. هرگاه که زاغ بچه می آورد، مار آن را میخورد.



### تدبیر زاغ

زاغی در میان کوه، بر بالای درختی خانه داشت. در آن حوالی، سوراخ ماری بود. هرگاه که زاغ بچه می آورد، مار آن را میخورد. چون از حد بگذشت و زاغ درماند، شکایت آن را به شغال که می اندیشم که خود را از بالای این مار ظالم برهانم دوست وی بود کرد و گفت به چه طریق قدم در این کار خواهی نهاد شغال گفت: میخوام چون مار در خواب شود، ناگاه چشمهای جها نبین او را بر کتم زاغ گفت این تدبیر خردمندان نیست، چرا که خردمند، قصد دشمن به صورتی کند که در آن، خطری نباشد. شغال گفت من تو را راهی نشان دهم که اگر بر آن توانا گردی، سبب زندگی تو و موجب هلاکت مار باشد زاغ گفت: از فرمان دوستان نتوان گذشت و با رأی خردمندان مخالفت نتوان کرد شغال گفت: کار درست آن است که در هوا پرواز کنی و در با مها و صحراها چشم بیندازی تا نظر بر پیرایه ای افکنی که ربودن آن میسر باشد. سپس فرود آبی و برداری و به گون های پرواز کنی که از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیک مار رسی، آن را بر روی مار اندازی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند، نخست تو را باز رهانند، آنگاه آن پیرایه را بردارند زاغ روی به آبادانی نهاده، زنی را دید که پیرایه بر گوشه ی بام نهاده و خود به وضو مشغول گشته است. زاغ پیرایه را ربود و بر آن ترتیب که شغال گفته بود، بر سر مار انداخت. مردمان که در پی زاغ بودند، مار را بکشند و زاغ رهایی یافت...